

دقت خواجهی شیراز در کاربرد ابزار کلام

توفیق هاشم پور سبحانی
استاد بازنشسته

سال‌هایی که مشغول فهرست‌نگاری کتاب‌های خطی فارسی بودم، به هر کتابخانه‌ای که می‌رفتم جز کتابخانه‌ی شخصی - تخصصی آرتور هوتوم شنیدلر به چند نسخه و شرح از دیوان حافظ برمی‌خوردم. مرحوم خان‌بابا مشار که فهرست نسخه‌های کتاب‌های چاپی فارسی - جلد ۲ - را در سال ۱۳۵۱ به چاپ رسانده است، ۲۵۰ نسخه از چاپ‌های دیوان خواجه را معرفی کرده است. شاید اکنون تعداد چاپ‌های متنوع آن از ۲۵۰ نسخه گذشته باشد.

حافظ پسر کسی نیست، پدر کسی نیست، زمینی نیست، شیرازی نیست، او فرزند مضامین عالی و شعر متعالی خویش است. پدر فصاحت و روح بزرگ ابدی است. از کلامش رایحه‌ی استغنا، آراستگی، وارستگی از علایق دنیوی، درویشی و رهایی از هر چه انسان را می‌آزارد، به مشام می‌رسد. این ویژگی‌ها است که چهره‌ی او را در ذهن هر خواننده می‌آراید و ناگزیرش می‌کند که در برابر عظمت معنوی او کرنش کند.

او در یکی از پرآشوب‌ترین دوران‌های تاریخ ایران می‌زیست، به دیده‌ی تحقیق می‌بیند که «معقول، نامعقول و حق، باطل می‌شود»، «آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند»، «خم می، خون

در دل و پای در گل است»، درمی یابد که ظاهر سازان «پیاله در آستین مرقع پنهان می کنند.» «صوفیان مزور خرقة هاشان را از گرو می بازمی ستانند»، احساس می کند که «شبی تاریک»، «بیم موج» و «گردابی هایل» در پیش است. اما «سبک باران ساحل ها حالش را نمی دانند»، از «مسلمانی» خویش می هراسد، می خواهد «چرخ برهم زند» و «غلغله در افلاک اندازد.» سرانجام دوی خود را می یابد و دست در دامن معشوقی عشوه گر می زند که او نیز چون حافظ پی به حسن خود برده است. «طره‌ی آن مه طلعت را می گیرد» و «باده جز به روی آن معشوق خوردن را حرام می داند.» این جهان بزرگ را با تمام مظاهر زشت و زیبای آن و جهانیان را با تمام زشتی ها و زیبایی هایشان دوست می دارد و درمی یابد که اگر عمر ناپایدار را به ریا و سالوس هزینه نکند و «در این دو راهه منزل»، حیات را با مهر و رجا به سر برد، چه بسا سرنوشت پایانی او ناگوارتر از «سبحه گردانان گران جان» که عمر را در زهد ریایی سپری کرده اند، نباشد.

انسان، مفهوم درون ذهن خود را به یاری جمله به مخاطب ابلاغ می کند. جمله، مجموعه‌ای از کلمات است که معنی کاملی را می رسانند. کلمه، لفظی معنی دار است که از چند حرف درست می شود. حرف، هر یک از واحدهای الفبا است که به تنهایی استعمال نمی شود. واحد گفتار، جمله است. گاهی گوینده با یک جمله مقصودش را بیان می کند: علی رفت. گاهی برای ادای مقصود، بیش از یک جمله لازم است: یعنی جمله به پایه و پیرو تقسیم می شود و مقصود در جمله‌ی مرکب ادا می گردد؛ یعنی حرف، کلمه را؛ کلمه، جمله را و جمله، مفهوم مرکب را می سازند.

قصد آموزش دستور زبان ندارم، می خواهم بگویم که خواجه‌ی شیراز که در عصری بحرانی می زیست، با عوام فریبی، بی ذوقی، خرافه پرستی، تعصب، فکرها‌ی بسته و متحجر روبه رو بود و آن خوی‌ها را هرگز نمی پسندید. او در آن روزگار بی رحم و عبوس با اندیشه‌ی بلند، تمام حوادث و ناملازمات زمانه‌ی خود را از قلّه‌ای بلند نظاره کرده و همه چیز را با همان حرف، کلمه و جمله که ما هم به کار می بریم، در قالب غزل ریخته است. فقط هیچ حرف و کلمه‌ای بی رواید او وارد جمله نشده و هیچ جمله‌ای بدون تأیید او، حق ورود به سخن آسمانی او را پیدا نکرده است. خواجه‌ی شیراز چون جواهرسازی ماهر و منبت کاری استاد و یا معرق کاری چیره دست

علاوه بر انتخاب مضامین بلند که میان بشریت مشترک است، هر جزئی را دو سه بار آزموده و پس از گزینش وسواس آمیز، حرف را در کنار حرف نشانده است و کلمه ساخته است و از کلمه‌ی گزینش شده، جمله و
کلام خواجه خصوصیتی دارد:

۱. پند نمی‌دهد.
۲. از قول دیگران صلاح مردم را بیان می‌کند.
۳. مضامین اشعار خیام را بیان می‌کند.
۴. فروتنی راستین و صمیمانه دارد که در جاذبه‌ی سخن او دخیل است.
۵. آزاد اندیش است.
۶. علیه بیدادگری عصیان می‌کند.
۷. عشق را جاودانه می‌داند.
۸. مردم را از ریا برحذر می‌دارد.
۹. از زورمندان نفرت دارد و محبت حکام را ظلمت شب یلدا می‌داند.
۱۰. رند است و زبانی رندانه دارد.
۱۱. شعر او پاسخ پرسش‌های متنوع انسان‌ها است. بی‌دلیل نیست که از دیوان او فال می‌گیرند و گاهی از پاسخ حافظ شگفت‌زده می‌شوند.
۱۲. زبان فارسی در زمان او به اوج کمال خود رسیده بود و حافظ در قله‌ی آن سیر می‌کرد.
۱۳. در دیوان او از کلمه‌ی مرده نشان نیست.

من زمانی در سخن او به استقراء عمل کرده‌ام؛ از جزء به کل رفته‌ام؛ یعنی از حرف آغاز و به جمله رسیده‌ام. جهت رعایت دقت و پرهیز از طولانی شدن کلام، نمونه‌هایی از این استقراء را بیان می‌کنم:

۱. حرف

* گاهی حافظ در کاربرد حرف (یا گاهی واج) چنان مهارتی نشان می‌دهد که سخن او موسیقایی می‌شود. در شعر زیر به: صبا، با، سا، کنا، ما، نا، شناسا، گان و پا توجه کنید:

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو کای سر حق ناشناسان، گوی چو گان شما
* «واو» ربط حالتی غیر از حرف ربط دارد، اگرچه حرف ربط است.

آقای دکتر خطیب‌رهر آن‌را در دو بیت زیر زاید دانسته‌اند، بهتر است آن‌را «واو» استنتاج بنامیم:
دفتر دانش ما جمله بشوید به می که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود

دیدم و آن چشم دل‌سیه که تو داری جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
* واج هم بسیار شاخص است:

پیش از اینت بیش از این اندیشه‌ی عشاق بود مهرورزی تو با ما شهره‌ی آفاق بود
(تکرار حرف «ش» و «ز» در این بیت شایان توجه است).

* «واو» به معنی بعید است، واو استبعاد:

من و انکار شراب این چه حکایت باشد غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد
* «واو» حالیه:

سر ما و در میخانه که طرف بامش به فلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی
* «واو» معادله:

سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها مدعی گر نکند فهم سخن، گو سر و خشت

۲. کلمه

* کلمه در شعر حافظ و اندیشه‌ی او رنگی خاص دارد، حافظ یا کلمه‌ای را تأیید می‌کند و با آن موافق است، نظیر نظر باز، پیرمغان، رند، عاشق و ... یا مورد تأیید او نیست و با آن مخالف است،

چون: محتسب، عابد، خرقه، مال وقف و ... بعضی کلمات نیز در سخن او با لحن استهزا به کار رفته است: تردامن، عالی مقام، ننگ و نام و ...

* ایهام، خصیصه‌ی اصلی سبک حافظ است. استاد مرتضوی در نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز، مقاله‌ای به همین نام داشتند که آنرا در جلد دوم کتاب «مکتب حافظ» هم آورده‌اند. ایهام خاص شعر حافظ نیست، اما در شعر حافظ چنان است که ویژگی کلام او شده است. نمونه‌ای از ایهام:

اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست
احرام و طواف حرم جز به پاکی و طهارت میسر نمی‌شود و ...

* «بو» (=بوی) معمولاً به معنی عطر و رایحه‌ی خوش به کار می‌رود، مجازاً (یا به ایهام) به معنی امید و آرزو هم آورده‌اند. حافظ این کلمه را طوری به کار برده است که یادآور کلمه‌ی «بویه» هم هست:

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دل‌ها
* خواجه‌ی شیراز در کلام خود، کلمات پالوده آورده است. اگر کلمه پالوده نباشد، آن کلمه را چنان در حصار کلمات دیگر می‌نشانند که خود به خود پالوده می‌شود:

«بی‌اندام» کلمه‌ای است که به جای کلمه‌ی «بی‌قواره» یا «نامتناسب» به کار رفته است، اما خواجه آنرا با «ناساز»، «تشریف» و «بالا» چنان استوار در یک ردیف نشانده است که هیچ تصنعی از آن احساس نمی‌شود: *رتال جامع علوم انسانی*
هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

* «آن» رازی است در زیبایی که می‌توان دید و نمی‌توان توصیف کرد. به اصطلاح سرّ وصف ناپذیر جمال است:

از بتان آن طلب ار حُسن شناسی ای دل این کسی گفت که در علم نظر بینا بود

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بنده‌ی طلعت آن باش که آنی دارد
* کلمه و اصطلاح را چنان به کار می‌برد که خواننده به کتاب لغت نیاز ندارد:

به صحرا افکندن: ظاهراً به معنی دور کردن و انداختن و نظایر آن است، خواجه آن را چنان در
حصار کلماتی چون دریا، دیده و ... قرار داده است که خواننده می‌خواند و می‌گذرد:

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم وندیرین کار، دل خویش به دریا فکنم

* «دُرست» به معنی سکه هم آمده است، حافظ با کلمات «شکسته»، «شکستگی» و «درست»
صنعت ایهام ایجاد کرده است که هم بی‌عیب و سالم معنی می‌دهد و هم سکه‌ی کامل عیار:

بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر که با شکستگی ارزد به صد هزار دُرست

* اسم خاص را در شعر به گونه‌ای به معنی عام و لغوی آن به کار می‌برد که حتی خواص هم به
معنی عام آن میل می‌کنند:

دی گفت طیب از سر حسرت چو مرا دید هیهات که رنج توز قانون شفا رفت

* به کلمات متداول میان مردم اجازه‌ی ورود به کلام خود داده و آن‌ها را مشخص کرده است:

بیفشان زلف و صوفی را به پابازی و رقص آور که از هر رقع‌ی دلکش هزاران بت بیفشانی

پابازی به معنی رقص است و با صوفی و رقع‌ه و دلق، به معنی سماع هم می‌توان گرفت.

باز:

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما

صرفه بردن از اصطلاحات عامه است.

* لغات و اصطلاحات منطق و فلسفه را چنان به کار می‌برد که گویی منظور او آن لغت و اصطلاح

نیست:

بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد که دهان تو درین نکته خوش استدلالی است

یا:

ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به چند دور چون با عاشقان افتد، تسلسل بایش
* کاربرد کلمات متناقض (پارادوکس):

اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولیک اساس هستی ما زان خراب، آبادست
یا:

اگر ت سلطنت فقر بیخشدن ای دل کم‌ترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
* به کلمات غیرفصیح در لابه‌لای کلمات فصیح، فصاحت می‌بخشد:

قلب اندوده‌ی حافظ بر او خرج نشد کاین معامل به همه عیب نهان بینا بود
یا:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم لطف‌ها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم
* ابداع ترکیبات خاص وصفی و اضافی که بیش تر ساخته‌ی ذهن خواجه است:

چراغ افروز چشم، صوفی سوز، مسند فروز دولت و...
نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد
درباره‌ی کلمه به استقرا بیش از این می‌توان نمونه آورد، که این جا مجالی برای ذکر آن نیست.

۳. جمله

* جملات حافظ ساده، بسیار روان و حافظانه است:
گفتم غم تو دارم، گفتم غم سر آید گفتم که ماه من شو، گفتم اگر بر آید

در سماع آی و ز سر، خرقة برانداز و برقص ورنه با گوشه‌ی رو و خرقة‌ی ما در سر گیر
* در شعر حافظ ارکان جمله جابه‌جا است، فعل باید در پایان جمله باشد، اما در بیت زیر درست
در اول جمله است:

آمد افسوس کنان مغبجه‌ی باده فروش گفت بیدار شو ای رهرو خواب‌آلوده
 *گاهی کلمه در جای خود نیست و جمله به ظاهر معنی مخالف مقصود می‌دهد:
 سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد دلبر که در کف او موم است سنگ خارا
 «ت» در جایی است که گویی «دلبر از غیرت تو می‌سوزد»، در حالی که «سوختن» به معنی
 سوزاندن است و «ت» مفعولی است که به ظاهر مضاف‌الیه شده است.
 *حشو ملیح که نوعی جمله‌ی معترضه است، بر زیبایی کلام خواجه افزوده است:

قاصد منزل سلمی - که سلامت باشد - چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند

دی پیر می‌فروش - که ذکرش به خیر باد - گفتا شراب نوش و غم دل بیر زیاد
 *خواججه‌ی شیراز به منظور تأکید سخن خود و تنفیذ آن در ذهن خواننده، گاهی آن‌را به طریق
 پرسش ادا می‌کند:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند؟ پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند

بیت زیر از آن ابیات پرسشی است که خواجه بر آن تأکید دارد و ریاکاری را در واقع مسلمانی
 نمی‌داند:

خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش پندارم که بوم شایسته است رنگین

هم‌چو گل بر خرقة رنگ می‌مسلمانی بود؟

*طنز و بهره‌گیری از آن برای برجسته کردن مفاسد اجتماعی و مفسدان یکی از ویژگی‌های
 سخن حافظ است. به طنز در دیوان حافظ چندان پرداخته‌اند. دیوان خواجه در واقع تاریخ
 اجتماعی قرن هشتم است.

حافظ در طنز ریاکاران را به نیش نقد گرفته است:

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید، جای هیچ اکراه نیست

رشته‌ی تسیح اگر بگسست معذورم بدار دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود

اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباح پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تر کن
* اوزان شعر خواجه متناسب با اندام شعر اوست. در شعر او وزن ثقیل دیده نمی‌شود. از ۴۹۵ غزل حافظ (یا ۴۸۶ غزل در تصحیح مرحوم خانلری)، ۱۳۶ غزل در رمل مثنی‌مخبون، ۱۱۸ غزل در مجتث مثنی‌مخبون، ۷۴ غزل در مضارع مثنی‌مخرب، و ۳۲ غزل در رمل مثنی‌محدوف است. یعنی ۳۴۰ غزل در ۴ وزن و ۱۱۵ غزل باقی در اوزان دیگر است. مثلاً در بحر سریع، ۱ غزل و در بحر مقارب، ۱ غزل دارد.

در این مقوله هر چه دقیق‌تر شویم، باز ناگفته وجود دارد. نکته در این جاست که بسیاری از گویندگان ظرایفی را که حافظ رعایت کرده است، رعایت کرده‌اند و بیش‌تر از او به آرایه‌های لفظی و معنوی پرداخته‌اند، ولی حافظ نشده‌اند. با تقلید نمی‌توان میکل آنژ شد و اگر کسی بر آن باشد که کلمات را جابه‌جا کند و هر آرایه‌ای را در کلام خود بیاورد، حداکثر در کار خود به مؤلف «حدائق السحر فی دقائق الشعر» بدل می‌شود. مرحوم سید محمدحسین شهریار که خود از شاعران بسیار موفق شعر فارسی و از پیروان حافظ بود، می‌گوید:

بعد حافظ دهنی خوش به غزل باز نشد عارفان قفل ادب بر در این خانه زدند
و حافظ خود خوش گفته است:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن، خداداد است
سخن درباره‌ی حافظ و شعر او به پایان نرسیده است. هر سخن‌شناس در هر مراجعه‌ی جدید به دیوان او نکته‌ای تازه می‌یابد، هر سال در شب یلدا که سنت دیرین ایرانیان است، کسانی که از

شعر و ادب سر رشته‌ای دارند، در خانواده‌ها فال می‌گیرند و نکته‌هایی می‌یابند که اگر به فهرست مقالات مربوط به حافظ مراجعه کنید، به ده‌ها مقاله بلکه بیش تر برمی‌خورید. من به تازگی نکته‌ای شنیده‌ام که برایم بسیار جالب بوده، چون خیلی کوتاه است، عرض می‌کنم:

غزل ۴۳۴ در نسخه‌ی علامه قزوینی به مطلع:

ای دل مباش یک دم خالی ز عشق و مستی وانگه برد که رستی از نیستی و هستی
بیت دوم چنین است:

گر جان به تن بینی، مشغول کار او شو هر قبله‌ای که بینی، بهتر ز خودپرستی
تصحیح مرحوم خانلری این غزل را ندارد.

اگر با دقت توجه شود، مصراع اول چندان معنای محصلی ندارد. در نسخه‌ای بعد از «گر» سه نقطه گذاشته‌اند یعنی کلمه خوانا نبوده، بعد از آن «بتی» آمده است. تنها نسخه‌ای که در آن شعر معنی پیدا کرده است، نسخه‌ی آقای سایه است که به صورت زیر است:

گر خود بتی بینی، مشغول کار او شو هر قبله‌ای که بینی، بهتر ز خودپرستی
در پایان با آقای سایه هم صدا می‌شوم، که می‌گوید:

در شعر حافظ خاصیتی است که گاه بی دلالت مستقیم لفظ، خواننده را به معانی دل‌خواه می‌رساند و شاید سحر کلام همین است.